



هیاهوی فراوانی از صداهای رعب انگیز حمله جدید و مانند همیشه "وحشیانه اسرائیل" به شهرش را شنید  
دوید بیرون، چند خیابان از آپارتمانشان دور شد و تماشا می کرد دود شدن و سیاه شدن شهرش را...

یک آن از پشت سرش صدای مهیبی آمد، همه دراز کشیدن وقتی بلند شد دید موشک به نزدیک محل خودشان اصابت کرده، سراسیمه دوید با اشک و ناله فریاد می زد برادرم منزل بود...

بعد دقایقی رسید و آوار شدن منزلشان را دید، زانو زد و "فریاد و فریاد و فریاد"

کسی به او گفت پیکر شهدا و مجروحان را به بیمارستان بردند

باز هم دوید، گمان می کرد برادرش شهید شده  
وقتی رسید و برادرش را زنده دید، باز هم فریاد می زد "فریاد" این بار از خوشحالی...

"فریاد" بزن برادر کوچک فلسطینی ام، من هم با تو فریاد زده ام، با تو گریسته ام، با تو پای کوبیده ام و مشت هایم را گره کرده ام  
به چشمان معصوم و مظلومت قسم تنها شهری که آرزوی دیدنش را دارم شهر توست؛ "غزه"

سالهاست که شرمندگی در کنار شما نبودن را قلبم حمل می کند...

مراقب هم باشید "داداشی های کوچولوی من"

ناله را هرچند می خواهم که پنهان برکشم

سینه می گوید که من تنگ آمدم "فریاد" کن...

